

بی‌گنا

شماره مسلسل ۳۵۱

سال سی ۴۱

آذر ماه ۱۳۵۶

شماره نهم

علی دشتی

محمی الدین بن العربی

ابوبکر بن محمد بن علی مشهور به محمی الدین بسال ۵۶۰ هجری در اندلس بدنیا آمده و بسال ۶۳۸ در دمشق مرده است. او را « شیخ الاکبر » می گویند و مقتدای تمام صوفیان بعد از خویش است. صدرالدین قونیوی از شاگردان و مریدان خاص و شارح عقاید اوست که از حوزه درس این مرید بزرگ، محمی الدین بر جهان تصوف پرتو فشانی کرده است.

با کثرت مخالفان و با آنکه بسی از علمای بزرگ سنت و جماعت به تکفیر وی برخاسته اند. دانشمندان بنامی چون امام فخر رازی، ابن سعد یافعی، شیخ سعدالدین حموی، عبدالرزاق کاشانی، فخرالدین عراقی و شعرانی از معتقدان ویند و در شرح و تفسیر عقاید او کتابها نوشته اند.

بی گمان محمی الدین بن العربی دانشمند، فقیه، مفسر قرآن، آگاه و مسلط بر تمام معارف اسلامی، علاوه زاهد با تقوی و مقید به تمام ظواهر شریعت اسلامی است. اما شأن حقیقی او و آنچه او را بطرز محسوسی از دیگر دانشمندان اسلامی

متمایز می کند. شم فلسفی و عشق بی حد و نهایت اوست به تصوف، به حدی که می توان ویرا بنیانگذار مکتب تصوف و اصل وحدت وجود نامید.

محمی الدین دانشمند بیست پر مایه و پر کار، اندیشه‌ای دارد پیونده ویر جولان و ذهنی انباشته از معلومات و تصورات. از اینرو تألیفات زیادی از وی بجای مانده است که محقق بزرگ آلمانی (بروکلیمان) آنها را از ۲۲۰ رساله و کتاب کمتر ندانسته است. مهمترین آنها فصوص الحکم و فتوحات مکیه است که از همه آثار محمی الدین مفصل تر و در مدتی بیش از سی سال آنرا در ۵۶۰ باب نگاشته است. بقول محقق مصری و یکی از مریدان، محمی الدین «دایرة المعارفی» است از حدیث و قرآن و تفسیر و حکمت و بسط عقاید تصوف. اما گویا کتاب از یک نظم و نسق فکری بهره مند نیست. مطالب آن مخلوط و نمونه کامل اندیشه جوان و معلومات ابن العربی و مخصوصاً انباشته است از تصورات و پندارهای صوفیانه.

محمی الدین از آن افراد نادریست که فرنگیها آنها را Uisionaur یا Halusine مینامند که میتوان آنرا مجذوب و مسخر پندار و تصورات گفت، نوعی وحی یا الهام و پندارهایی راجع به عالم بر جان آنها مستولی است و نوعی مأموریت غیبی برای خویش قائلند. این تصور فرض یا حدس نیست. مکرر در نوشته‌های وی آمده است که پیغمبر را در خواب دیده و او را به نوشتن مطالبی امر فرموده یا در عالم رؤیا بوی وحی شده است که فتوحات مکیه را آغاز کند. خود معتقد است که نوشته‌های وی نه اندیشه‌های شخصی است و نه تقلید از دیگران. صریحاً مینویسد:

«بدان آنچه در مجالس خود می گویم. یا در کتابهای خویش می نویسم از حضرت قرآن و خزائن اوست. بمن کلید فهم معانی آن داده شده است. هر چه می گویم از الهام خداوندیست...»

بدون اینکه دعوی نبوت کند چون پیغمبران سخن می گوید و سخنان خویش را املائی عالم غیب می گوید، به معراج می رود، با انبیای مشهور ملاقات میکند، از آنها مایه میگیرد و این مایه ها را در فصوص الحکم و فتوحات مکیه بعرض مردم می رساند.

او اهل معراج را به دو دسته متمایز تقسیم می کند: حکیمان و مجذوبان. می گوید «حکیمان پیروی از عقل می کنند و سالکان از وحی مایه میگیرند. حکیم از معراج خود به دانش دست مییابد و مجذوبان به حقیقت میرسند. نمونه کامل سالکان راه حق و مجذوبان حقیقت پیمبرانند. پیمبران در معراج او را ضامن و ارشاد کرده اند. در حقیقت آنچه می گویند، دستورات عالم غیب است.» محی الدین در هیچیک از دو کتاب مهم خود، مخصوصاً فتوحات مکیه از يك نظم و نسق فکری پیروی نمی کند، يك منظومه فلسفی درست نمی کند زیرا صوفی است نه حکیم، وجدان و عاطفه و جذب و شوق بیشتر بر او مستولی است، تا روش استدلال عقلی و توالی قضایای منطقی. از اینرو از خوانندگان خود هیخواهد او را در معراج روحی دنبال کنند.

با وجود همه اینها و با نبودن نوعی تناسب فکری و نظام فلسفی و منطقی باز يك نوع نظم فکری و روش متصل و متوالی در این دو کتاب هست. محوری وجود دارد که اندیشه و معلومات ابن العربی بر گرد آن می چرخد و آن اصل وحدت وجود است.

این فکر در ذهن صوفیان اوایل پیوسته کما بیش بوده و چنانکه مشهور است شخصی به جنید می گفت «زمانی بود که خدا بود و جز او کسی نبود جنید بی درنگ گفت، اکنون هم چنانست» یعنی جز خدا کسی در عرصه هستی نیست. این اصلی که از اواخر قرن دوم در حوزه صوفیان بطور اجمال و ابهام وجود داشت نقطه محوری اندیشه و کار محی الدین است و در دو کتاب بزرگ خود به انواع گوناگون و با استدلالهای متنوع آن را بسط داده و گوئی مکتبی را بنیان نهاده است.

خود او می گوید «این اصل به خواص تعلق دارد و همه کس استعداد درک آنرا ندارد. من آنرا در سراسر فتوحات مکیه به شکل های مختلف آورده ام. کسانی که از موهبت الهی برخوردارند آنرا درک می کنند. این دانش ربانی و

کنه حقیقت است. زیرا هر کس فهم و بصیرت داشته باشد می‌داند در عالم هستی جز خداوند کسی نیست. همه موجودات وجود تبعی و عرضی دارند و هستی متوقف بر وجود حق است. موجودهائی این چنین چون قائم به خیرند در حکم عدمند. حقیقت هستی یکی است. این حقیقت یگانه، دوئیت نمی‌پذیرد و ممکن نیست متعدد باشد. قضیه بسته به زاویه دید است.

از يك زاویه دید فقط حق دیده میشود. از زاویه دیگر که بنگری مخلوق را می‌بینی. حقیقت یکی بیش نیست ولی همین حقیقت یگانه از حیث صفت و اسما متعدد و جهان کثرت است.

« این اسما صفات محل تجلی ذات یگانه حق است. حقیقت هستی قدیم و ازلی است و منزله از هر گونه عرضی ».

« کنه ذات بر کسی مفهوم و معلوم نیست ولی از حیث ظهور و تجلی بر عرصه هستی خارجی حادث و کثیر است. زمان او را محدود نمی‌کند. ذات یگانه قابل تشبیه و قابل فهم و ادراک نیست ولی حادث و متعدد قابل فهم و ادراک و قابل تشبیه است. در اینجا تناقض رخ می‌دهد ولی حضرت حق خود را به نسبت های متضاد موصوف می‌کند. از اینرو میفرماید « هو الاول ، هو الآخر ، هو الظاهر هو الباطن ». « اگر حضرت حق در اعیان خلق تجلی نمی‌کرد صفات و اسما نیز وجود نمیداشت. ما او را از راه صفات و اسما میشناسیم و رنه ذات او قابل درک و فهم نیست. »

« اما این دوئیت یعنی وجود حق و وجود خلق از احکام عقل و حس است، نه ذوق شهود و کشف. پس این دوئیت امریست موهوم و تباه. زیرا عقل قادر به درک وحدت مطلق نیست و جز اینکه متعدد و کثیر را بشناسد کاری از او ساخته نیست ».

وحدت وجود از نظر او وحدت مادی نیست که فکر الوهیت را مضمحل کند بلکه بر عکس وجود حقیقی وجود خدای یکتاست و هستی مخلوق وجود ظلی است، صورتی است که در آینه دیده میشود و مخلوق شبحی است زائل ...»

و باز برای محی الدین ذات حق دو معنی دارد: خداوند در کنه ذات خودو خداوندی که ما میشناسیم و او را عبادت میکنیم. ذات حق از هر گونه وصف و معرفتی منزّه است و میان او و مخلوق هیچ گونه تناسب و ارتباط دو موجود مستقل نیست. آنچه ما از حق میدانیم تقریباً امور نسبی است. ما از اینرو او را خالق میگوئیم که مخلوق موجودند، قادر میگوئیم برای اینکه آثار قدرت او را می-بینیم، معبود است برای عابدانی که او را عبادت می کنند و خداوند است برای این که همه را آفریده اما از ذات حق ما چیزی نمیدانیم. همین قدر میدانیم که موجود است مانند وضد ندارد در ذهن نقش نمی بندد و حتی وهم و پندار را بساحت او راه نیست و در هیچیک از مقولات چهار گانه نمی گنجد: چه، چون، چرا، آیا، یعنی ماهیت چگونگی، چونی و چرایی. چون شبیه ندارد ما نمیتوانم بذات او پی ببریم زیرا شبیه به مانند خود روی می آورد. چون از خدائی خداوند در کسی چیزی وجود ندارد پس محال است بتوان به کنه ذات وی پی برد. و از همین لحاظ تمام آیات و احادیثی که نوعی تشبیه در آنها هست همه را تفسیر و تأویل میکند. وحدت وجود محور است که فکر و معلومات ابن عربی در پیرامون آن می-چرخد. همه امور و مطالب را بدین اصل برگردانده و تعبیر می کند: عقاید دینی اصول اخلاق و زیبایی. مثلاً در ناحیه عقیده دینی، او معبود را در همه ادیان یکی می گوید هر چند صورت و شکل آن متعدد باشد برای اینکه ذات وجود مطلق در همه آنها تجلی می کند و عارف کامل معبود و در تمام ادیان یکی می داند و مردمان عادی ذات پروردگار را فقط در آیینه معتقدات تبعیدی نگریسته و از اینرو به سایر ادیان با نظر مخالف و تعصب آمیز مینگرد. محی الدین همه ادیان را یکی گفته و همه آنها را پرستنده ذات حق دانسته در این باره میگوید:

عقد الخلاق فی الاله عقایداً
 و انما اعتقدت جمیع ما عقدوه
 لمابدا صور لهم متحولاً
 قالوا بما شهدوا و ما جحدوه
 قد اعذر الشرع الموحد وحده
 والمشرکون شقوا وان عبدوه

مقاله گونه ای است از افسان جناب دشتی سلمه الله. (مجله بنما)